بسم الله الرحمن الرحیم. درس خارج فقه استاد سید محمد جواد شبیری 7 بهمن 1396.

درمورد آیه شریفه و بعولتهنّ احق بردهن صحبت می کردیم صحبت این بود که واژه احق به چه اعتبار اینجا به کار رفته است. فخر رازی یکی از وجه هایی که ذکر کرده بود این بود که کلمه احقّ به اعتبار مراد صورت هایی هست که زن با کتمان عدّه ازدواج کرده است این احقّ یعنی شوهرانشان نسبت به این شوهران سابقشان نسبت به شوهران جدیدی که به حسب ظاهر حق دارند احق هستند. بعضی از دوستان اشاره کردند که یک وجه دیگری هم می شود ذکر کرد که شاید از این وجه فخر رازی قوی تر باشد آن این است که بگوییم چون در جاهلیّـت عده اصلا نبوده است و زن بعد از طلاق بلافاصله حق ازدواج داشته است این می خواهد بگوید که رد آن است. یعنی آن حق موجود در جاهلیت را می خواهد بگوید که شوهر احقّ هست نه آن حقی که به حسب تفکّر جاهلی وجود داشته است. این هم یک وجه. یک وجه دیگری اینجا حالا یک صحبت هایی در مورد این وجوه دارم که بعد عرض می کنم. یک وجه دیگری به ذهن من می رسد که ممکن است شخصی بگوید که این آیه بعدش این است

وَ بُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذٰلِكَ إِنْ أَرَادُوا إِصْلاَحاً وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ

بگوییم این جمله بعدی توضیح آن بعولتهن احق بردهن هست و تعلیل مانندی هست برای ان مطلب. بگوییم این جوری کسی معنا کند بگوید که شوهر ها نسبت به زن ها حق دارند. زن ها هم نسبت به شوهر ها حق دارند ولی چون حق شوهر ها نسبت به زن ها بیشتر است به خاطر همین شارع گفته است که حق رجوع را به شوهر ها واگذار کرده است. یعنی در واقع بعولتهنّ احق بردهنّ را این جوری تفسیر کنیم که شوهران از نسبت به زن ها از زن ها نسبت به شوهر ها احق هستند. خب این سه وجهی که امروز عرض کردم هم وجه فخر رازی هم وجهی که بعضی از دوستان اشاره کردند هم وجهی که الآن عرض می کنم همه اینها نیاز به یک مکملی دارند یک دقتی که در کلام مرحوم علامه طباطبایی ذکر شده است و همان مکمل در واقع مقدمه ای است برای اینکه ناتمامی این وجوه را روشن کند. ببینید این حقوقی که ما در نظر گرفتیم حالا چه حقوقی که نسبت به شوهر جدید در نظر گرفتیم چه نسبت به زن به اعتبار حق جاهلی چه زن نسبت به شوهر این جوری که ما در وجه سوم همه اینها متعلّق حقّش ردع نیست. به ردع ربطی ندارد. به رجعت و ردع مرتبط نیست. آن بردهنّ را باید از معلّق حق بودن بیاندازیم. با را بگوییم با الساق نیست و بای سببیت است. یعنی به خاطر این ردی که شوهر حق ردی که دارد این حق رد سبب احق بودن شوهر شده است. احق بودن شوهر نسبت به چه کسی؟ نسبت به خود زن. یعنی متعلّق احقّ خود زن هست در هر سه وجهی که اینجا ذکر کردیم. خب که مرحوم علامه طباطبایی این را به درستی رویش تکیه کرده اند برای این که این وجه نیاز به این تقدیر دارد و قائل هم شده اند. ولی عرض کردم که اولا ذاتا ظاهر بردهنّ این است که این بایش بای الساق هست و ردهنّ متعلّق به احقّ هست. ثانیا از روایاتی که در ذیل این آیه هست احقّ برجعتهنّ احق بالرجعه و امثال اینها و از فهمی که مفسرین در مورد این آیه داشته اند همه اینها بردهنّ متعلّق به احقّ هست و با بای الساق است و ردع متعلق حق هست. نه اینکه متعلق حق خود زن باشد. متعلق حق خود زن نیست. متعلق حق رجعت زن هست. و نسبت به رجعت زن هیچ کسی غیر از شوهر حق ندارد. آن حق هایی که شما تصویر کردید حق ازدواج مجدد است. یعنی شوهر اگر آن ازدواج صحیح باشد نسبت به زن حق دارد. زن در جاهلیت نسبت به ازدواج موقت حق داشته است و لهنّ مثل الذی علیهن بالمعروف این است که زن نسبت به شوهر حق دارد شوهر نسبت به زن حق دارد. اینها ربطی به بحث رجعت ندارد. این یک نکته که ظاهر بردهنّ هم ذاتا هم به قرینه روایات هم فهم مفسّرین همه اینها متعلّق حق است. این یک نکته.

سؤال:

پاسخ: نه نه حق ندارد نسبت به نکاح شوهر. همچین حقی ندارد. نه احتمال سوم هم حق ردع به شوهر ندارد. بحث سر این است که زن کأنه در این ایام عده هنوز زن و شوهر زن و شوهریت در آنها وجود دارد. می خواهد بگوید به هم دیگر حق دارند. نه حق رجوع دارد. شوهر فقط می تواند رجوع کند. نکته ای است که بعدا عرض می کنم.

نه ولو در مقام تفسیر آیه نباشد این پیداست که ذهنیتی که آنجا حاکم بوده است این بوده است که بارجعه را متعلّق احق می گرفتند. مراد من این جهات هست که ذهنیتی که بوده است این ذهنیت در روایات هم تثبیت شده است. نمی خواهم چیز کنم مرادم استدلال تعبدی به روایات نیست. مرادم این استکه ذهنیتی که در این روایات فهمیده می شود که در روایات ما هم بر اساس همین ذهنیت مشی شده است این است که بردهن متعلق به احق است. این یک نکته که البته این اشکال یعنی این دو اشکالی که می کنم به این سه وجه و وجه علامه طباطبایی همه اینها این اشکال مشترکشان است. یکی اینکه بردهن ظاهرا متعلق به احق است و با بای الساق است. نکته دوم این است که خود ردع متعلق است نه جواز الحق. جواز الردع. علامه طباطبایی و همچنین سایر وجوه این است می گویند به دلیل اینکه شوهر حق ردع دارد می تواند ردع کند بنابراین احق است. بردهن یعنی به واسطه جواز حق ردع را به معنای جواز الحق یک جواز هم اینجا در تقدیر گرفته می شود اینها خلاف ظاهر است و هیچ وجهی برای اینها نیست. معنایی که خیلی مفسرین می کنند که احق را افعل تفصیلی نمی گیرند افعل بلا تفضیل می گیرند معلوم نیست به اصطلاح آن چیزش کمتر از اینها باشد تکلفش کمتر از تکلف هایی که در این وجوه وجود دارد. تعبیر ایشان این است که و بعولتهنّ احق بردهن من غیرهم و یحصل ذلک بالردع و الرجوع. فی ایام العده. البته ایشان تعبیر این می کند که یحصل این احقّیّت بالردع و الرجوع فی ایام العده. به خود ردع که حاصل نمی شود. به جواز ردع این احقّیّت حاصل می شود. به جعل شارع. این جعل شارع نسبت به جواز ردع و رجوع باعث شده استکه بعوله احق باشد. آن را این نکته ای که این با باید به معنای سببیت باشد و یک تقدیری بگیریم را ایشان تصریح می کنند ولی این نکته دیگر را تصریح هم نمی کنند در حالی که باید این هم ضمیمه شود که استبعاد این وجه را بیشتر می کند. حالا اینها همه یک مقداری به نظر من اصل قضیه توجه نکردن به مفاد احقّ هست و یک نکته کلی که کمتر در کلمات مفسّرین مورد توجه قرار گرفته است آن را عرض کنم که دیگر به این بحث ها اصلا نباید وارد این بحث ها شویم. یک توضیحی اینجا هست آن این استکه من قبل از آن یک عبارتی دیدم در لا به لای حاشیه شهاب من از همان جا بحثم را شروع می کنم. در حاشیه شهاب می گوید که این آیه ممکن است از باب السیف احرّ من الشتاء باشد. جمله ای که تابستان از زمستان گرمتر است. همچین تعبیری دارد. سؤال این است که این یک جمله عرفی است ما می گوییم تابستان از زمستان گرم تر است. از آن طرف می گوییم زمستان از تابستان سردتر است. این معنایش این است که هم تابستان هم زمستان سرد هستند هم تابستان و هم زمستان سرد هستند. چطوری هست اینها تناقض صدر و ذیل است این دو جمله را به کار ببریم. این تناقض است؟ نه! یک غفلتی اینجا در مورد این عبارت شده است که آن این است که ما یک مفادی اطلاق ماده دارد یک مفادی اصل مفاد لغوی ماده دارد. توضیح و ذلک ببینید ما اگر بگوییم تابستان گرم است. گرم است یعنی چه؟ یعنی خب یک درجه ای دمایی وجود دارد آن درجه دما را ما گرمی تلقی می کنیم. مثلا از دمای بدن انسان وقتی بیشتر شد م یگوییم گرم است. مثلا چهل درجه را می گوییم گرم است. ولی گاهی اوقات ما دو شیء را با هم مقایسه می کنیم. یک شیئی یک درجه گرما دارد. یک شیئی دو درجه گرما دارد. در آن یک درجه گرما هم یک نوع گرمایی هست دیگر. آن دو درجه گرمایش بیشتر است. هر دو اینها یک نوع گرما در آنها هست ولی گرم علی وجه الاطلاق نمی شود اطلاق کرد. نه به خاطر اینکه ماده حرارت در مورد آنها صادق نیست به خاطر اینکه حارٌّ اطلاقش اقتضا میکند که یک درجه مشخصی از حرارت را کلمه حارٌ به کار می بریم. اینکه می گوییم السیف احرّ من الشتاء لازمه اش این نیست که ما در مورد سیف و شتاء کلمه حارٌّ را بتوانیم به کار ببریم. بگوییم السیف حارٌّ و الشتاء حارٌّ و السیف احرّ من الشتاء. این لازمه اش این نیست. اینکه در افعل تفضیل ماده باید در مفضل و مفضل علیه باشد ماده ای که به نحو مطلق به کار برده می شود و دلالت اطلاقی اش یک انصراف به معنای خاصی دارد مراد نیست. این را گاهی اوقات غفلت می شود. یک نمونه دیگر مثال بزنم ببینید ما وقتی می گوییم فلان آقا عالم تر از دیگری است. این که بگوییم فلان آقا عالم است فرق دارد. اگر دو نفر باشند یکی شان یک مسئله بلد است یکی دو مسئله بلد است. آن کسی که دو مسئله بلد است نسبت به آن که یک مسئله بلد است عالم تر است. در حالی که در مورد هیچ کدام کلمه عالم را نمی شود به کار برد. نه به خاطر وضع لغوی عالم به خاطر این که این عبارت انصراف داردبه کسی که یک مقدار متنابهی علم داشته باشد. عالم یعنی کسی که نسبت به افراد متعارف یک سر و گردن بالاتر است و دانشمند است. این به خاطر این است که اگر مراد ما از عالمیت همان نکته ای باشد که همه مردم دارند ذکر عالمیت لغو است. این چون در مقام تعریف و مدح طرف هست. این مقام مدح، مقام تحعریف مقام ذکر وصف اختصاصی برای شخص اقتضا می کند که کلمه عالمٌ که به کار بردیم مراد معنای خاصی باشد. همین هم در جاهای مختلف فرق دارد. فرض کنید یک موقعی ما در عوام الناس داریم مقایسه می کنیم می گوییم فلانی عالم است یعنی مثل عوام معمولی نیست. عالم است یعنی یک چیزی بلد است یک مقداری فرض کنید به همه روحانیان به این اصطلاح می گویند عالم در اصطلاح می گویند خانه عالم این به همین معنا است. خانه عالم یعنی خانه روحانی. چون روحانی نسبت به مردم دیگر درجه ای از علم را دارد که دیگران ندارند. ولی یک موقعی در حوزه علمیه داریم صحبت می کنیم می گوییم فلانی عالم است یعنی علمی دارد که معمول طلبه ها ندارند. یک موقعی در رده علمای طراز اول می گوییم. فلانی عالم است یعنی یصلح للمرجعیه یصلح للتقلید. همه اینها این کلمه عالم با توجه به فضایی که واژه عالم در آن به کار رفته است یک معانی ای پیدا می کند. این معانی نه کلمه مستند به ماده علم است یا مستند به هیئت علم است. آن مقامی که این جمله به کار رفته است یک مفهوم خاصی را به کلمه داده است. مشکل ما در این جور جملاتی که ما به کار می بریم این است که غفلت می کنیم. می گوییم السیف احرّ من الشتاء. ما می خواهیم در تصورمان این است که باید هم سیف هم شتاء را کلمه حارٌّ را بشود در موردش اطلاق کرد خب نمی شود به شتاء که گفت حارٌّ. خب شتاء هم در خودش درجه ای از حرارت دارد. صفر مطلق که نیست یا زیر صفر آن درجه های آخرین درجه کلوین میگویند چند درجه کلوین پایین ترین درجه ای که وجودئ دارد آن که نیست بالاخره یک درجه ای از گرما وجود دارد. خب ما می توانیم به آن اعتبار بگوییم که تابستان از زمستان گرمتر است. روی همین جهت ببینید این بحث را در رجال هم گاهی اوقات مورد غفلت قرار گرفته است استدلالاتی کرده اند که تام نیست. مثلا در ترجمه حسن بن علی بن ابی حمزه بطائنی به این عبارت ابن غضائری ظاهرا اگر اشتباه نکنم بعضی از رجالی ها که ظاهرا ابن غضائری است می گویند ابوه اوثق منه. به این عبارت تمسک کرده اند. یعنی علی بن ابی حمزه بطائنی ثقه هست و حسن بن علی بن حمزه هم ثقه هست بنابراین حسن بن علی بن ابی مزه بطائنی و پدرش توثیقش از این عبارت استفاده می شود. در حالی که این عبارت قبلش یک عبارتی دارد. می گوید ضعیف فی نفسه و ابوه اوثق منه. این تناقض صدر و ذیل نیست. ضعیفٌ فی نفسه و ابوه اوثق منه. اینها علّتش چیست؟ ببینید ضعیف یعنی کسی که آن حد اقل مرتبه که برای اعتبار روایت هست را دارا نباشد. فرض کنید برای اعتبار ده درجه شخصی لازم هست این از ده درجه پایین تر باشد. این می شود ضعیف. آنهایی که از ده درجه پایین هستند خودشان رتبه بندی دارند. یکی ممکن است هشت مرتبه داشته باشد یکی پنج مرتبه. آن پنج مرتبه نسبت به هشت مرتبه ضعیف تر است و آن هشت مرتبه نسبت به پنج مرتبه اوثق هست. آن اوثق که می گویند در دایره کسانی که علی وجه الاطلاق به آنها ضعیف اطلاق می شود یکی شان اوثق هست. بالأخره کسی هم که ضعیف هست این جور نیست که قولش هیچ ارزش نداشته باشد. بالأخره درجه ای از وثاقت درجه ای از اعتماد چون شخصی هم که دروغگو هست این جور نیست که همه حرفهایش دروغ باشد نه درجه ای از درجات اعتماد در قول همه افراد وجود دارد ولی این درجه به درد نمی خورد. باید شخص به نحوی باشد که متعارف اقوالش قابل اعتماد باشد تا ثقه علی وجه الاطلاق به آن بشود گفت. ضعیف فی نفسه هم نبود خود اینکه ابوه اوثق منه را فی نفسه دلالت بر چیزی نداشت. مگر در یک جایی که در مقام مدح باشد. آن مقام مدح یک چیز دیگری است. مقام مدح را باید از غیر مقام مدح تفکیک کرد. خود اوثق در مقام مدح است که در آن استفاده می شود که هم مفضل هم مفضل علیه هر دو ثقه هستند نه خود کلمه اوثق. هر دو استفاده می شود علت اصلی اش این است که در مقام مدح دو چیزی که فاصله زیاد داشته باشد را اصلا اوثق به کار نمی برند.

یک تعبیری مرحوم آقا شیخ محمد تقی شوشتری یک عبارت معروف هست میان اهل تسنن می گوید فاطمه افضل ام عایشه. این را بحث کرده اند. صاحب قاموس الرجال در ذیل ترجمه حضرت زهرا است یا در ذیل ترجمه عایشه به نظرم در ذیل ترجمه حضرت زهرا است. می گوید اصلا این بحث افضل در دو نفر این را می گویند که اینها با هم قابل مقایسه باشند. می گویند به جای این تعبیرات باید گفت هل یستوی الظلمات و النور؟ این تعبیرات را باید اینجا به کار برد. نه این بحثی که این

گاهی اوقات نفس مقایسه کردن خودش اینها یعنی نزدیک هم هستند. یک درجاتی هستند که به هم نزدیک هستند. خود همین دلالت بر این می کند که هم مفضل هم مفضل علیه هر دو ثقه هستند. این نکات هست که دلالت به وثاقت می کند. در پرانتز یک چیزی عرض کنم که داشتم شرح حال بربحالی را می خواندم که یکی از شیخ حنابله بوده است در بغداد و از این شبیه سلف داعش است. آن یک آدم های بدی بودند آن موقع آدم کشی می کردند و چه می کردند و داستان هایی دارد. می گوید انقدر اذیت کردند و فتنه انگیزی در جامعه ایجاد کردند که رازی عباشی توقیعی بر علیه این صادر کرد و می خواستند بگیرندش و فرار کرد و مخفی شد و در مخفی گاه از دنیا رفت. در توقیعی که رازی دارد می گوید که اینها شیعه ها را کافر می دانند و حکم کفر را ضلال آنها می کنند و کسانی که به زیارت ائمه معصومین می روند نسبت به آنها انکار می کنند ولی خودشان یک عوامی که هیچ سواد نداشته است که فکر کنم احمد بن حمبل بوده است سر قبل او می روند کسی که هیچ چیزی ندارد سر قبل او گریه می کنند و نسبت به اولیاء الهی و معصومین اجازه نمی دهند کسی به زیارتش برود ولی به زیارت قبر عوام چیز می آیند. آنجا داشتم شرح حال بربحالی را می دیدم می گوید که بعضی از اصحاب اینها رفتند یک دانه پشگل برداشتند و گفتند که این پشگل جمل عایشه است. این را آوردند به یک مغازه دار سپردند که خلاصه بعدا شب برای این خواب دیدند مغازه دار قبول نمی کردو شب پیغمبر را خواب دیدند و ماجرایی در مورد کرامت پشگلیکه پشگل جمل عایشه است. کسی که زیارت معصومین را قبول نکند باید به زیارت پشگل جمل عایشه برود. می گوید کسی که سألت الامام علیه السلام عن العشق قال تلک قلوب خلت عن محبت الله فازاقه الله محبت غیره. کسی که محبت اولیاء الهی در قلبش نباشد محبت پشگل الاغ عایشه باید در قلبش باشد. چیز عجیبی هست که داستان های عجیبی هست آنجا.

سؤال:

پاسخ: حالا صبر کنید ما می آییم الآن تطبیق ما نحن فیه می خواهم بدهم. ببینید اصل این بحث بنابراین ما باید این را توجه کنیم که این کلمه این مشکلی که ما در اینجا داریم آن مشکل این است که اگر همین جوری می گفتند که زن در عده حق دارد. نسبت به رجعت. یعنی می تواند رجوع کند. ولی این جور نگفته است که زن نسبت به عده حق دارد. بلکه تعبیر احق کرده است. حالا من قبل از او یک تعبیر دیگری که در روایات وارد شده است را عرض کنم بعد برگردم آن تعبیر یک مقداری روشن تر هست اگر عبارتش را یادداشت کرده باشم عبارتش را می خوانم و الا از حفظ می خوانم. ببینید می گوید که روایت عبد الرحمن بن ابی عبد الله قال سألت ابا عبد الله علیه السلام عن المرأه اذا طلّقها زوجها متی تکون املک بنفسها. قال اذا رأت الدم من الحیضه الثالثه فهی املک بنفسها. قلت فان عجّل الدم علیها قبل ایام قرئها فقال اذا کان الدم قبل عشره ایام فهو املک بها. و هو من الحیضه التی طهرت منها. و ان کانت دم بعد عشره ایام فهو من الحیضه الثالثه فهی املک بنفسها. در این عبارت تعبیر املک دارد که آیا نسبت به این زن شوهر املک هست یا خود زن املک است. این املک یعنی چه؟ یعنی این که هم شوهر هم زن مالک هستند شوهر املک هست؟ این چه هست؟ این را چطوری تفسیر می کنید؟ املک اصل معنای املک یعنی مالک تر بودن. ولی این اصل مالکیت هر کسی که یک حق مایی نسبت به دیگری داشته باشد آن مالکیّتی که مادّه املک هست در موردش صادق هست. من نسبت به این خانم مالک هستم. مالکیتی که در ضمن به چه اعتبار مالک هستم؟ می توانم برم از او درخواست ازدواج کنم. مالک علی وجه الاطلاق نیستم. مالک به این اندازه هستم که اجازه درخواست ازدواج از او دارم. یا در صورتی که شرایط ازدواج فراهم باشد با این قید و قیود. کلمه مالکیت یعنی یک نحوه سلطه ای ولو سلطه با واسطه بین من و این خانم می تواند برقرار شود. همین مقدار قدرت مایی ملکیت به معنای قدرت است دیگر. قدرت فی الجمله اقتدار مایی که من نسبت به این خانم دارم ولو این که از او درخواست کنم از او خاستگاری کنم ولو این که صبر کنم که مانعش برطرف شود و بعد از برطرف شدن مانع از او درخواست کنم همه اینها کافی است برای اینکه آن ملکیتی که در ماده املک خوابیده است صدق کند. ولی نمی توانم بگویم که من نسبت به این خانم مالک هستم. نه! مالک علی وجه الاطلاق در مورد شوهر می شود تعبیر کرد. چون شوهر اختیاردار زن هست به آن معنایی که اختیار داری در شرع مقدس تعیین شده است. این مالکیت که کلمه یملک اگر تعبیر می کریم یا مالکٌ تعبیر می کردیم غیر از آن مالکیتی هست که در ماده املک خوابیده است. روی همین جهت ببینید تعبیری در روایت محمد بن مسلم هست همین می گوید حین یطلع الدم من ال

روایت محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه السلام

آن روایت قبلی جامع الاحادیث جلد 27د صفحه 227 حدیث 40513 که باب چهار از ابواب العدد حدیث 7 هست. درست بعد از همین روایت روایت محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه السلام هست. در این روایت این جوری عبارت دارد حین یطلع الدم من الحیضه الثالثه، به نحوی که وار حیضه ثالثه می شود، تملک نفسها. اینجا اذا رأت الدم من الحیضه الثالثه فهی املک بنفسها دارد در روایت محمد بن مسلم می گوید تملک بنفسها. این ها در واقع به یک معنا عین هم هستند. یعنی همان معنایی که تملک نفسها به وسیله دلالت اطلاقی برایش دال هست املک بنفسها بوسیله افعل تفضیل دالّ هست. این که آقایان دیگر گفته اند که احق به معنای حقیق هست به یک معنا درست هم هست. یعنی احق همان معنا حقیق را می دهد. اگر اینجا می گفتند شوهر حقیق است همین معنا را می فهمیدیم. نه اینکه احق از جهت ادبی افعل تفضیل به معنای فاعل به کار رفته است. یک چیز را توجه کرده اند ولی نکته اش را نگرفته اند. اینها گفته اند که معنایی که از احق فهمیده می شود با حقیق یکی است. تصور کرده اند احقّ تجوّزا به معنای حقیق به کار رفته است. معنای مجازی برایش گرفته اند. معنایمجازی نیست احق به معنای حقیق اس یعنی مرادف حقیق است آن چیزی که از احق استفاده می شود از حقیق هم استفاده می شود ولی نه به جهت این که کلمه احقّ مجازا افعل تفضیل به معنای اسم فاعل به کار رفته است. به معنای خودش است ولی همان معنای خودش با حقیقی که به نحو مطلق می گیرد معنایش مترادف است. حالا اجازه دهید می خواهم یک مقداری بحث را دقیق تر کنم. آن مادّه که در احقّ خوابیده است که فرض این است که در مفضّل و مفضّل علیه در هر دو باید باشد آن به اصطلاح اقتدار المایی که وجود دارد آن چه هست؟ به چه اعتباری احق را اطلاق شده است؟ من به نظرم دو جهت ممکن است باع ثباشد که آن ماده حقی که در ضمن احق هست هم در مورد شوهر هم در مورد دیگران حالا آن مفضل علیه چه هست خیلی مهم نیست. هر چه باشد این دو جهت را می توانیم ما ملاحظه کنیم. یک جهت حالا من مقایسه می کنم بعوله را نسبت به زن. می گویم این بعوله از زن احق هست. احق هست به چه اعتبار؟ یک این که زن قدرت تکوینی دارد. می تواند زورکی به خانه شوهرش برود. این یک نوع قدرت است ولو این قدرت شرعا ممضی نشده است. قدرت نامشروع. آن چیزی که در حق خوابیده است قدرت مشروع نیست. ولو قدرت نامشروع باشد کافی است برای صدق احقّ بودن. آن قدرت تکوینی ولو قدرت نامشروع مصحح به کار بردن واژه احق هست. این یک جهت. جهت دوم این که آن زن اگر مرادمان از احق قدرت مشروع باشد قدرت مشروع دو قسم داریم. قدرت مشروع مستقیم و قدرت مشروع غیر مستقیم. زن قدرت مشروع غیر مستقیم دارد. به چه نحو؟ برود از شوهر در خواست کند که بیا رجوع کن. این خودش هم قدرت است. ولی قدرت با واسطه. اگر کلمه حقیقٌ را علی وجه الاطلاق به کار ببریم معنایش این است که قدرت مشروع مستقیم دارد. اولا مشروع است. نا مشروع نیست. اگر ما میگوییم من نسبت به این زن قدرت دارم یعنی حق شرعی هست نه تکوینی نا مشروع. ثانیا حق من بلاواسطه است. یعنی اگر اراده کردم باید اراده من ممضی باشد نه این که می توانم با درخواست از شوهر کردن و طی مراحل قانونی آن حق به من برگردد. این احق بودن به اعتبار این که شوهر حقّ شرعی مستقیم دارد. ولی زن اگر حقی دارد غیر مستقیم است و نامشروع است. یعنی آن حق ممکن است حق تکوینی باشد این دو جهت مصحح تعبیر احقّ هست. نتیجه بحث این است که همان مفهومی که کلمه حقیقٌ با دلالت اطلاقی از آن استفاده می شود احق با دلالت افعل تفضیلی بر آن دال هست. پس معنای که آقایان تعبیر کرده اند که احق به معنای حقیق است درست است ولی دقیق نیست یعنی تحلیل ادبی اش تحلیل دقیقی نیست. روی ارتکاز وجدانی همان وجدان غیر دقیق خود فهمیده اند که احق به معنای حقیق است. کما اینکه در اولویت اولوا الارحام بعضهم اولا ببعض فی کتاب الله این جمله معروف است می گویند اولویت تععیینیه است. آن هم تحلیلش مشابه همین تحلیل هایی هست که عرض کردم. اولویت غیر تعیینیه اینها دقت های بحث است و الا مفاد عرفی این که مثلا این اولا هست یعنی ولایت دارد. با ولایت البته ولایت دار بودن علی وجه الاطلاق با اولی علی وجه الاطلاق مفادشان یکی هست هر چند از جهت تحلیل و دقت های ادبی به دو گونه و با دو نحوه تعبیر یک مفاد واحد را می رساند

سؤال:

پاسخ: بله مفاد وضعی یکی با مفاد اطلاقی دیگری یکی است. این خلاصه عرض من هست. آن معنایی که خیلی از مفسرین گفته اند که احق به معنای حقیق هست. آنها همان درک وجدانی بی دقت خود را کرده اند و درست هم هست این مطلب. مفسرین دیگری که خواسته اند افعل تفضیل درست کنند کسانی مثل فخر رازی بودند که در کنکاش های عقلی چیز بودند می گفتند این که نمی شود همین جوری زورکی یک معنایی بتراشند. این است که واقعش این است که آن درک معمول مفسرین به واقع نزدیکتر است. ولو این که این چیزی که اینها دارند از جهت آن تحلیلات منطقی و اینها یک سری تحلیلاتی به آنها اضافه کرده اند و این خلاصه عرض ما در مورد این آیه شریفه. این آیه دیگر چیز خاصی ندارد می رویم روی آیه بعدی الطلاق مرّتان. یک بحث های تفسیری در لهنّ مثل الذی علیهنّ بالمعروف و للرجال علیهنّ درجه دارد که چون خیلی بحث های فقهی ندارد از آنها می گذریم می رویم روی آیه بعدی الطلاق مرتان فامساک بالمعروف ال تصریح باحسان روایت های زیادی در آیه بعدی ذیلش هست که روایت هایش را ملاحظه فرمایید که برویم به آیه بعدی.

سؤآل:

پاسخ: حالا خطاب نگیرید خود زن بگیرید. مفضل علیه خود زن می شود ظاهرا. حالا خطاب را هم حق دارد بگوید که خطاب نه بما هو خطاب همه انسان ها حق دارند می گوید بابا برو سر زندگی ات دیگر درخواست کنند که برو سر زندگی ات. حق تکوینی هم این است که گوش زن را بگیرد و ببرد خانه. حق تکوینی غیر مشروع!!!

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد